روزنامه شرق

گفت‌وگو با ابراهیم حقیقی
به بهانه نمایشگاهش در نگارخانه آ

غلط، چون کشیدن چهار آدم پیزوری در توفان

عکس: مریم زندی

حافظ روحانی: ابراهیم حقیقی، یک‌بار دیگر خط‌نوشته‌هایش را به نمایش گذاشته است. این‌بار در یک نگارخانه نوپای بزرگ که میزبان تعداد نسبتا زیاد آثار جدید اوست. ابراهیم حقیقی، طراح گرافیکی بنام و عکاسی شناخته‌شده است که علاوه بر همه اینها، همواره در قامت یک روشنفکر حضوری فعال در رسانه‌های عمومی و در حوزه تولید فکر داشته است. همه این وجوه مختلف، نمایشگاه او را مهم جلوه می‌دهد و بسیاری را جلب می‌کند تا به تماشای آثارش بروند. خط‌نگاره‌ها، یکی از چند مسیری است که حقیقی در چند سال گذشته بارهاوبارها به اشکال مختلف آزموده، از روی جلد کتاب‌ها و روی پوسترهایش گرفته تا حالا که چندسالی می‌شود روی بوم‌های نقاشی‌اش آمده‌اند. نمایشگاه «نقش غلط» اما از این جنبه که پر است از رفتارهای نقاشانه از آثار پیشین او فاصله می‌گیرد و نشان از تجربه‌ای نوین در مسیر حرکت او از گرافیک به نقاشی و از ادبیات به هنرهای تجسمی دارد. به همین بهانه با او به گفت‌وگو نشستیم تا از علاقه‌اش به شعر و تجربیات بصری‌اش با ادبیات سخن بگوید؛ گفت‌وگویی که در نهایت به دیگر هنرها هم ربط پیدا کرد تا توصیفی باشد از هنر به معنای عامش.

نام نمایشگاه، «نقش غلط» بر نقش تأکید دارد. از طرف دیگر اگر بخواهم به تفاوت این نمایشگاه با نمایشگاه قبلی خط‌نگاره‌ها فکر کنم، این‌طور به نظرم آمد که در نمایشگاه‌های قبلی، خط یک عنصر معنایی بود و عناصر بصری، هر یک در خدمت معنا نوشته بودند. این‌بار به نظرم آمد که نقش دارد مستقل از خط‌نوشته به‌عنوان یک عنصر مستقل معنی پیدا می‌کند. این اتفاق در سایر عناصر بصری هم کم‌وبیش می‌افتد؛ مثل توجهی که این‌بار به بافت در آثارتان کرده‌اید. چقدر این گفته من درست است؟ یعنی تا چه حد کوشیده‌اید تا نقش را به‌عنوان یک عنصر بصری مستقل از خط‌نوشته به کار ببرید؟

دلم می‌خواهد این اتفاق بیفتد و تلاش هم کرده‌ام که بیفتد. در این مجموعه به سراغ شعرهایی رفتم که در آنها کلمات «نقش» و «خیال» تکرار شده‌اند. اسم نمایشگاه هم به این دلیل «نقش غلط» است، چون از یکی از همین بیت‌ها درآمد: «گفتی که حافظ این‌همه رنگ و خیال چیست/ نقش غلط نبین که همان لوح ساده‌ایم»، با مطلع غزل: «ما بی‌غمان مست دل از دست داده‌ایم...». از بعد از نمایشگاه خیام هنوز بر سکو یا در خاستگاه شعر هستم. یادداشت‌هایی داشتم از حافظ و سعدی و مولانا و شاعران معاصر مثل نیما یا در حوزه غزل ابتهاج. برای اینکه از متن اولیه که شعر است به متن ثانویه برسم که تجسمی است، شاید پیداشدن کلمات «نقش» و «خیال» برایم کمک بود که چگونه پیوند این دو واژه از حوزه ادبیات بیرون بیایند و وارد حوزه نقاشی شوند. به این بهانه در شعرهای حافظ، سعدی، نظامی و مولانا در پی این کلمات گشتم و آنها را یافتم، ولی یا این کلمات را در حافظ پررنگ‌تر دیدم یا بیشتر تکرار شده بودند یا حسی که در من ایجاد کرد، محکم‌تر بود. به‌این‌ترتیب پیوندم با حافظ قطعی شد. وقتی یادداشت‌ها به پایان رسید و ابیاتی که ظرفیت بصری را داشتند جدا کردم، (ابیاتی که به من امکان می‌دادند که مثلا «کاف»ها، «ی»ها و «نون»ها را بکشم، چون همیشه این نمونه‌ها را جدا می‌کنم)، به‌دنبال «نقش» گشتم؛ همه آن چیزهایی که می‌توانند معنای نقش داشته باشند. یکی از نمونه‌ها، نقش‌های قرون پنجم، ششم و هفتم بودند که زیباترینشان نقش‌های سلجوقی هستند، بعد نقش‌های قالی، بعد نقش عکس خودم در کودکی که پدرم گرفته و همین‌طور عکس پدر و مادرم که هیچ‌کدام دیگر نیستند، نه کودکی من دیگر هست، نه پدرم و نه مادرم، اما این نقش‌ها باقی است. عکس‌های دوره قاجار که برای ما هنوز همراه پیدایش عکاسی واجد جذابیت تاریخی هستند. اصلا خود نقشه‌های معماری، چه نقشه‌های معماری سنتی خودمان که خودش واجد زیبایی‌شناسی است، ولی من نرسیدم برای این مجموعه با آنها کار کنم، ولی بااین‌حال به سراغ نقشه‌های معماری رفتم که آثار کلاسیک و نمونه‌های مدرن، مثلا نقشه‌های آثار لوکور بوزیه را یافتم. حتی نت‌نویسی، پارتیتورهای موتزارت و باخ را یافتم چون آنها هم نقش هستند، خود خط هم یک‌جور نقش است. به سراغ نقاشانی رفتم که دوست دارم: بوتیچلی و شاگال که رهایم نمی‌کنند و به این مجموعه راه پیدا کردند، بعد از دوره خیام که با ماتیس خوش گذراندم. نقش‌های کتاب‌های ایرانی مربوط به کواکب، نقش‌های کتاب‌های علمی‌مان، دست‌نوشته‌ها، اسناد و نامه‌نگاری‌ها و قباله‌های دوره قاجار که بسیار زیبا هستند، بی‌آنکه بدانیم مضمونشان چیست. نقش اسطرلاب، نقش یک کنده‌کاری، نقش کاشی. در این جست‌وجوها بود که به این نتیجه رسیدم همه این نقش‌ها حاصل خیال آدم‌هایی هستند که قبل از ما بوده‌اند و حالا نیستند و همان نقش و خیال که در پی همان معانی خیام که در تفکر همه شاعرانمان هست، رسیدن به معنی «حضور» و «بودن» و «هستی»، ولی از وقتی که آدم به سراغ نقاشی‌کردن می‌رود، دیگر به اینها فکر نمی‌کند چون خودشان ته‌نشین شده‌اند. دیگر خودشان پیدا می‌شوند و سرریز می‌کنند و حالا آنها هستند که نقاش را به پیش می‌برند. اینکه دیگر چه حاصلی بدهد، دست خود آدم نیست، فکر می‌کنم فقط در کارها پیدا می‌شوند.

به نظرم آمد که این‌بار داریم با کنش نقاشانه‌تری مواجه می‌شویم، با رفتار یک نقاش. با سابقه‌ای که از شما داریم، تحصیلات در رشته معماری تا سال‌ها، کار به‌عنوان طراح گرافیک و تجربه طولانی در عکاسی، این‌بار نقاشی را می‌بینیم که دارد از طریق نوع رفتار با رنگ و عناصر بصری، بسیار نقاشانه کار می‌کند. این ماحصل توجه به نقش است؟ یا ابزاری برای رسیدن به نقش و خیال؟

هر دو. شاید این محمل یا معبر را نیاز داشتم که این‌بار از مفاهیم معنایی ادبیات بیشتر خلاص شوم که نقاشانه‌تر کار کنم؛ اما همچنان پیوندم با شعر ناگسستنی است؛ حتی اگر سراغ شاعر معاصر هم بروم. برای اینکه فکر می‌کنم در خلقیات همه ما هست، ما پیوند عجیبی با شعر داریم. لااقل، به‌شخصه من از شاعران غول‌مان خلاصی ندارم و چه خوشبختم که خلاصی ندارم. برای اینکه نمی‌توانم حافظ یا مولانا را دوباره نخوانم، با هر بار خواندن، آدم چیزی جدید پیدا می‌کند و تازه‌تر می‌شود و دلم هم نمی‌خواهد از فضایش بیرون بیایم. اما چگونه می‌توانم با دستاورد غریبی که آنها به من می‌دهند، نقاشی کنم؟ حس‌شان را نگه دارم، به لزوم خوانده‌شدن نوشته، کمتر وابسته باشم و اگر فقط کلیدهایی برای خوانده و فهمیده‌شدن می‌دهم، کفایت کند و بتوانم متن ثانویه را براساس متن اولیه که همان ادبیات کهن‌مان است، در هنر تجسمی مستقل‌تر بسازم. امیدوارم موفق شوم. نه ادعا می‌کنم که موفق بوده‌ام، نه ادعا می‌کنم که موفق خواهم بود؛ فقط امیدوارم بتوانم باز هم نقاشانه‌تر رفتار کنم.

آیا نسبت‌تان با شعر از این جنبه است که به شما امکان می‌دهد جهان بصری را تخیل کنید؟ یعنی حتما باید شعری بخوانید تا تصوری از یک جهان بصری پیدا کنید؟

نه، اصلا. امکان درک و مواجهه را با زندگی و هستی به من می‌دهد؛ یعنی کاری که خیام و همه شاعران بزرگ با من می‌کنند که گونه‌اش در ما، شرقی‌ها، متفاوت است. نمی‌گویم تا این مواجهه تبدیل به تصویر بشود تا بتوان نقاشی‌اش کرد، بلکه تبدیل به بازیافتن همان حس شود؛ حسی که رفتار نقاشانه را تقویت کند. ورق‌زدن و خواندن دوباره، حتی شعر معاصر، فروغ، اخوان، شاملو، نیما که غریب است، مثل آینه است که دوباره خود را در آن می‌یابیم که اگر قرار است عکسی بگیریم یا نقاشی‌ای بکنیم و اثری دیگر درست کنیم که مخاطب دیگری دارد؛ تصویری از همه ماست؛ یعنی همه ما جمعی از همه آن تفکرات، جمعی از همه آن غول‌های پشت‌سرمان هستیم. نمی‌دانم آیا به قول تو این بازخواندن، به من تصویر هم می‌دهد یا نه، چون اصلا در آنها دنبال تصویر مستقیم نمی‌گردم؛ ولی می‌دانم اگر به سراغ نیما بروم، از روایت شب ناگزیر می‌شوم. آن هم شبی که نیما روایت می‌کند که بخشی از آن به خاطر موقعیت اجتماعی زمانه‌اش بوده و بخشی به خاطر هولی که مدام تکرار می‌کند. این گیروگرفت‌اش با حضور و تنگنای به قول شاعر دیگری، با «درازنای تاریک شب» چیست؟ من به‌طور قطع می‌دانم که در آنجا این تصویر به ناگزیر می‌آید و خودش حضور پیدا می‌کند. در شعر نیما «آب» وجود دارد و اینها به ناگزیر تأثیرات مستقیمش را می‌گذارد، پرنده باید بیاید، جنگل باید بیاید و به دنبالش آتش. چقدر خوب، اینها از شانس یک نقاش است که شعر خوراک تصویری به او بدهد. چه خوب که خوراک من را نیما تأمین کند، شیفته‌اش هستم، مثل خیلی‌های دیگر، مثل بسیاری از ما که شعر را می‌شناسیم.

در خانه ما حافظ بود، گاه سر سفره هفت‌سین می‌آوردند و اگر مادر بزرگ حافظ را می‌خواند، برای فال‌گرفتن بود و آن را با درک روستایی خودش می‌خواند، نه با درکی فرهیخته. من مثل ابراهیم گلستان این شانس را نداشتم که پدرم روزنامه‌نگار یا ادیب باشد. پدر من یک شهرستانی بود که آمده بود تهران عکاس شده بود، از این طرف، در تجسمی شانس آوردم

ولی هنوز بین دو دنیای متضاد در نوسانیم، ادبیات که شدیدا به زبان و معنی وابسته است و هنرهای تجسمی. اکنون و در این مجموعه، به نظر می‌آید ارزش تجسم دارد بر معنی ارجحیت پیدا می‌کند و آرام‌آرام داریم به یک تعادل می‌رسیم که چقدر می‌توان پا را از معنای مستتر در شعر فراتر گذاشت و مثلا به حس و حال رسید. تا پیش از این، به نظرم می‌آمد هنوز دارم با یک طراح گرافیک مواجه می‌شوم که دارد مضمون را به شکلی از جنبه بصری به من منتقل می‌کند، ولی این‌بار دارم با چیزی جدید مواجه می‌شوم.

با یک انسجام نقاشانه. اگر این شانس را بیاورم و این اتفاق بیفتد خیلی خوب است. امیدوارم که موفق‌تر باشم. ولی همان‌طور که گفتم، هیچ خلاصی‌ای از ادبیات ندارم.

این یک جور ضعف است؟

نمی‌دانم، برای من لذت است. به من وقتی با این اشعار و شعرا زندگی می‌کنم، خیلی خوش می‌گذرد؛ چرا رهایش کنم؟ کیارستمی فیلم می‌ساخت، ولی این لذت را با آن کتاب‌های کوچکی که از شعر شاعران درمی‌آورد، پر می‌کرد. یا شاملو، شعرهای معاصر را به این قدرتمندی و با زبانی نو می‌سرود، ولی با تصحیحی که از حافظ و نظامی می‌کند، همچنان پایگاهش را در شعر کهن سفت می‌کند و مدام به آنها رجوع می‌کند. یا در ابراهیم گلستان، جای‌پای محکم و حیرت‌انگیز سعدی را نمی‌توانیم نادیده بگیریم. یعنی از روی ناگزیری است که ما - خوشبختانه- این پیوند را داریم. برای من خیلی لذت‌بخش و خوب است، یک آبشخور تمام‌نشدنی و زلال.

این دلبستگی به شعر، حاصل دوره دانشجویی است یا از پیش‌تر در شما شکل گرفته بود؟

قبل از دوره دانشجویی است. شعر خواندن از کتاب‌های جیبی شروع شد، به‌خصوص شعر معاصر که اولین جلدش نیما بود که سیروس طاهباز درآورد. معتادشدن به شعر از آن موقع آغاز شد و خوشبختانه کتاب شعر زیاد منتشر می‌شد. من این شانس بزرگ را داشتم که در آن دوره زندگی کردم. اشعار فروغ پشت هم منتشر شد: «عصیان»، «دیوار»، شاملو درآمد: «آیدا در آینه»، «از هوا و آینه‌ها» و بعد اخوان، نادر نادرپور، نصرت رحمانی و... . اکثر ما در دوران دانشجویی این کتاب‌ها را می‌بلعیدیم و این اشعار بسیار خوشایند در من ته‌نشین شدند.

انتشارات نیل در همین مکان کنونی بود؟

نیل در میدان مخبرالدوله بود. مرحوم محسن بخشی که هفته پیش فوت کرد، در آنجا بود و من می‌رفتم به مغازه‌اش و خرید می‌کردم و همین باعث آشنایی من با او شد. گاهی اوقات از دور آن بزرگان را می‌دیدم که می‌آمدند آنجا مانند شاملو که از روی عکسش می‌شناختمش و بعدها شانس آوردم و با او کار کردم. «آخر شاهنامه» اخوان وقتی درآمد، با آن مؤخره‌اش تکان‌دهنده بود. یا «بدعت‌ها و بدایع» نیما که نیما را تعریف کرد. ما بخش عمده‌ای از نیما را نمی‌فهمیدیم، بعد از روایت اخوان فهمیدیم، بخش عمده‌اش را بعد از گفته‌های آل‌احمد فهمیدیم و چه تأثیری بر ما گذاشت، من که خوشحالم.

یعنی بعد از مواجهه با شعر معاصر به سراغ شعر کلاسیک رفتید؟

بله، دقیقا. از «بدعت‌ها و بدایع» یا «از سکوی سرخ» رؤیایی یا نوشته‌های براهنی وارد حوزه درک زبان شعر شدیم. من از نوشته‌های ابراهیم گلستان، سعدی را کشف کردم که چگونه «گلستان» سعدی را بخوانیم. «تاریخ بیهقی» را از طریق معاصران پیدا کردم و تشویق شدم که بروم و بخوانم.

هر خانواده‌ای لااقل یک کتاب حافظ در خانه دارند.

در خانه ما حافظ بود، گاه سر سفره هفت‌سین می‌آوردند و اگر مادر بزرگ حافظ را می‌خواند، برای فال‌گرفتن بود و آن را با درک روستایی خودش می‌خواند، نه با درکی فرهیخته. من مثل ابراهیم گلستان این شانس را نداشتم که پدرم روزنامه‌نگار یا ادیب باشد. پدر من یک شهرستانی بود که آمده بود تهران عکاس شده بود، از این طرف، در تجسمی شانس آوردم. کتاب‌های دیگری که در کودکی به یاد دارم «هزارویک شب» و «امیرارسلان نامدار» بودند؛ از آن چاپ‌های سنگی قدیمی، ولی مثلا خبری از نظامی و سعدی نبود. حتی در دبستان و دبیرستان هم اینها را کشف نکردم. «کلیله و دمنه» را چرا، چون مدیری داشتیم که از روی «کلیله و دمنه» دیکته می‌گفت. بعدها دیدم که شیوه روایی آن زبان چه تأثیر غریبی روی من گذاشته.

وقتی مادربزرگ شعر حافظ را می‌خواند، چه تأثیری بر شما می‌گذاشت؟ یعنی آن موقع به نظر می‌آمد که جادویی دارد؟

جادو نداشت. در گوش‌کردن‌مان یک ساده‌نگری بود که باید برای درکش به دنبال تصویر می‌گشتم؛ مثلا «مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو / یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو» دقیقا همراه بود - متأسفانه- با نقاشی‌های تجویدی یا شبیه به کارهای او؛ اسمش را مینیاتور می‌گذاشتند که مینیاتور هم نبود و نگارگری کهن هم نبود و می‌کوشیدند تا اشعار را به همان شکل تصویر کنند، یکی از این تصاویر در ذهنم هست که فکر می‌کنم کار خود تجویدی بود و داس مه نو دقیقا یک ماه کج است در آسمان و یک پیرمرد و خانم زیارویی این پایین در یک مزرعه سبز نشسته‌اند و دستان‌شان رو به آسمان است. با آن نسخه حافظ این تصاویر کودکانه همراه بود. قطعا مولانا را بعد از شعرخوانی شاملو در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان که صفحه‌اش را احمدرضا [احمدی] درآورد، شناختم و بعد از آن به‌ناگزیر باید زرین‌کوب را می‌خواندم تا کلیدش را به من بدهد و من را به جایی برد که دوباره برگشتم و مولانا را از نو خواندم و با ذره‌بینی که او به دستم داده با نگاهی درست و موشکافانه ببینم. کسانی مثل زرین‌کوب و محمدجعفر محجوب به ما خدمت کردند، اینها پنجره باز کردند.

مثالی که از شعر حافظ و بیت «مزرع سبز فلک...» زدید جالب بود، چون جزء معدود ابیات حافظ است که تصویر دارد، چون ابیات حافظ کمتر به ما تصویر می‌دهند.

نه. چون از این قبیل ابیات پرهیز می‌کنم و حافظ پیچیده‌تر از این است که ما بخواهیم دنبال تصویر مستقیم بگردیم. به خاطر دارم که یک بار زنیاد بهرام خائف، یک مجموعه ۱۰، ۱۲تایی تصویرسازی برای کانون پرورش کار کرده بود که به شکل کتاب هم درآمد. خیلی موفق بود، بی‌آن‌که از شعر تصویر مستقیم بگیرد. مثل کاری که بهمن دادخواه برای نیما کرد یا کاری که نیکزاد نجومی برای کتاب‌های کانون انجام داد. هیچ‌کدام تصویر فوری از چیزی که شعر می‌دهد نمی‌گیرد. حافظ بسیار پیچیده است و اگر سراغ تصویر مستقیم از شعرش بروی، خطا کرده‌ای. حافظ ایماژ ندارد، همه‌اش خیال است. اگر هم از موج و آب حرف می‌زند: «کشتی‌شکستگانیم، ای باد شرطه برخیز...»، خیلی غلط است اگر ما چهار تا آدم بکشیم که سوار یک کشتی بادبان شکسته در توفان گیر کرده‌اند، چون این بیت دارد هول زندگانی به‌طورکلی را می‌گوید، دارد از گیروگرفت بشر صحبت می‌کند، نه چهار تا آدم پیزوری که نیمه شب وسط دریا گیر کرده‌اند. این نیست، همه‌اش دارد از هستی می‌گوید، از نسبتش با کائنات می‌گوید.

گالری گردی

هنرکاربردی ۲۰ هنرمند در گالری گلستان

شرق: ۲۰ هنرمند آثار هنر کاربردی‌شان را عصر جمعه ۲۶ آذر در گالری گلستان به تماشا می‌گذارند.

بنا بر اعلام گالری گلستان در این نمایشگاه آثاری از بهرام دبیری، گیزلا وارگاسینایی، مریم سالور، ابراهیم حقیقی، مریم زندی، هلیا ابراهیمی، میترا دوایی، نعیمه رزاقی، شکوفه رخام، روزبه دبیری، فرانک سالور، نرگس عقدایی، شمس‌الدین غازی، شیرین غازی، لیلا فرزانه، گلناز قدیری، طناز کمالیان، نازگل کمالیان، مهبد منیعی، سوگند میرزایی و زیورهای گالری کبالت به نمایش و فروش گذاشته خواهد شد.

لیلی گلستان، مدیر گالری گلستان که طراحی این نمایشگاه را بر عهده دارد، دراین‌باره گفت: «قدمت هنر کاربردی هم‌سنگ خود هنر است و بسیاری از هنرها در آغاز رویکردی کاربردی داشتند. در این روزگار چنین آثاری می‌توانند به آشنایی مردم با هنرمندان معاصر و سبک هنری‌شان عمق بیشتری ببخشند».

گلستان تأکید کرد: «در این نمایشگاه آثاری بسیار زیبا ارائه می‌شود که هر هنرمندی بنا بر زاویه نگاه و سبک هنری خاص خودش پدید آورده است و مطمئن هستم بازدیدکنندگان از این نمایشگاه لذت بسیاری خواهند برد».

نمایشگاه هنر کاربردی تا اول دی ماه در گالری گلستان واقع در دروس، خیابان کماسایی، شماره ۳۴ میزبان علاقه‌مندان است.

نقاشان زیر ۲۵ سال ۱۰ روز فرصت دارند

شرق: مهلت ارسال آثار به ششمین دوسالانه نقاشی دامون‌فر ویژه جوانان زیر ۲۵ سال ایران، ۱۰ روز تمدید شد و نقاشان تا ۲۸ آذر فرصت دارند آثار خود را ارسال کنند.

سیف‌الله پویاراد، مدیر این رویداد، با اعلام این خبر گفت: «انبوه درخواست‌ها از جوانان از سراسر ایران سبب شده این مهلت که تا هجدهم آذر بود، فقط به مدت ۱۰ روز دیگر تمدید شود».

او گفت: «با توجه به آثار رسیده در این مدت، انتظار دوسالانه‌ای کیفی و پرانرژی از نقاشان جوان را داریم».

او افزود: «امسال علاوه بر بخش اصلی که نقاشی است و هنرمندان می‌توانند با موضوع آزاد و تکنیک آزاد آثارشان را ارسال کنند، بخش جنبی نقاشی و تصویرسازی دیجیتال نیز تعیین شده که آن هم از منظر موضوعی آزاد است».

او اضافه کرد: «iranartfestival.com مسیر ثبت‌نام است. هر هنرمند سه اثر را که در دو سال اخیر خلق شده باشد، می‌تواند روی سایت آپلود کند؛ آثار ارسالی پس از دو مرحله داوری به جشنواره راه خواهند یافت».

پویاراد اعلام کرد: «ششمین دوسالانه نقاشی دامون‌فر، ۲۰ دی در سینماگالری پردیس ملت آغاز به کار می‌کند و اول بهمن ماه با برپایی آیین اختتامیه و معرفی برگزیدگان به کار خود پایان می‌دهد».

او گفت: «مثل همیشه جایزه نخست دامون‌فر، سفر به آلمان و بازدید از کارخانه فابرکاستل و شرکت در آکادمی است».

این دوسالانه نقاشی با همکاری کویلو (Quilo)، فابرکاستل آلمان (Faber-castell)، «کانسون» (canson) و «پب‌اُ» (pebeo) فرانسه برگزار می‌شود.

اتاق روشن

نگاهی به نمایشگاه بی‌سروصدای احمد عالی در گالری «امکان»

بدرقه عالی

سعید برآبادی

در پاگرد گالری امکان، یک لحظه توقف و پرسش این سؤال درونی از خود است که «نکند این نمایشگاه احمد عالی، مخاطب را ناامید کند؟ مگر نیستند هنرمندانی که با پاگذاشتن به کهولت سن، رو به تکرار خود می‌آورند؟ و اگر این‌طور باشد، نکند احمد عالی را هم باید از فهرست بی‌نظیرهای عکاسی ایران جدا کرد و به ویترین آثار موزه‌ای و باستانی انتقال داد که پر از چهره‌هایی است که همگی در لحظه‌هایی درخشیده‌اند و حالا آفتابِ اندیشه و خلاقیت‌شان رو به غروب است اما آن را نمی‌پذیرند». این جمله درونی کشدار، فقط پرسش آنهایی که به طور جدی هنر عکاسی امروز ایران را پیگیری می‌کنند، نیست. دوستان و آشنایان غیرهنرمندِ احمد عالی و آنهایی که نزدیک به نیم قرن پیگیر این عکاس- نقاش بوده‌اند، نیز در این چند روز به «امکان» آمده‌اند تا خارخار ذهنی‌شان را برای چنین سؤالاتی، آرام کنند. اما «مهرداد نجم‌آبادی» که برای ورودی این نمایشگاه، چیزی نوشته، کارِ دیدن عکس‌ها را دشوارتر می‌کند. او این عکس‌ها را با معنای دوگانه‌ای «خودنگاره» نامیده است. مخاطب تصور می‌کند قرار است یک‌جور سلفی از مرد ۸۱ ساله عکاسی ایران ببیند و همین طنزآمیز است. تصور اینکه احمد عالی با آن سبیل‌های پرپشت و نگاه همیشه اخم‌آلود و خسته، از خود سلفی گرفته باشد آن شک و نگرانی پاگردِ گالری را هم بیشتروبیشتر می‌کند تا آنکه مخاطب از آستانه نمایشگاه، پا به درون می‌گذارد و احمد عالی، او را دربر می‌گیرد نه‌فقط با عکس‌هایش، بلکه با خودِ نگاه‌اش که در عکس‌ها دیده می‌شوند. عکس‌ها به‌غایت ساده‌اند؛ درست شبیه همه عکس‌هایی که از او در طول این سال‌ها دیده‌ایم؛ محفظه‌ای خاکستری‌رنگ که انبوهی از کارتن‌های به‌هم‌ریخته را در خود جا داده و جابه‌جا، پرتره‌ای از احمد عالی هم به چشم می‌خورد؛ احمد عالی به مثابه تصویر خودش، احمد عالی به مثابه تک‌کتابی که از او منتشر شده، احمد عالی به مثابه کارتن‌های خالی، احمد عالی همیشه‌مسافر، مردی که به عکاسیِ همیشه در آتلیه معروف است اما گویی با هر عکس، خودش را از آتلیه به بیرون پرتاب کرده. او احمد عالی است؛ عالی به همین معنا که در نمایشگاه «خودنگاره‌های احمد عالی با جی ۱۱» می‌بینیم و باز هم در این سن‌وسال می‌تواند بی‌سرخوردگی، شگفت‌زده‌مان کند. اولین‌باری که نامش را شنیدیم، تعریف و تعریضی بود که احمدرضا دالوند بر هنر او کرد. گفت در ایران چهره‌های درخشانِ بی‌ادعا کم داریم و در این فهرست، جای عالی، ممتاز است؛ ممتاز به دلیل جهان «هایپورئالیسم»اش. ممتاز به خاطر ترکیبی

که از هوش و جسارت و دقت و نکته‌بینی دارد و آنکه آمده به این نمایشگاه، حالا می‌تواند به این صفات چند وصف دیگر را هم اضافه کند. احمد عالی سنت کنایه را به هنر معاصر ایران بازگردانده است؛ آن کاری که حافظِ شاعر با خودش در شعر می‌کند را احمد عالی به عکس بدل کرده، قرار است در این نمایشگاه، «جابه‌جایی» او را ببینیم؛ جابه‌جایی او از خانه‌ای که سال‌ها در آن زیسته یا جابه‌جایی بزرگ‌تر و طولانی‌تری؟ هایپورئالیسم حاضر در عکس‌ها و نقاشی‌های احمد عالی به ما این اجازه را می‌دهد که به دنیایش وارد شویم. پس قرار است به یک اسباب‌کشی برویم؛ اسباب‌کشی چیدمان‌شده بر بستری خاکستری‌رنگ با انبوهی از کارتن‌ها که به‌دقت رتوش شده‌اند و فقط چند کلمه از نوشته‌های روی هر کارتن باقی مانده تا با ذهن ما بازی کند: «یک جایزه، دو جایزه، آرام حمل شود و...» براساس همین سادگی در انتقال واقعیت ساخته شده است که می‌توان گفت این نمایشگاه در کارنامه احمد عالی جایگاه ویژه‌ای دارد. هنرمندی که تا دیروز درک اثرش از سوی مخاطب، چندان برایش مهم نبود، حالا آمده تا درِگوشی چیزهایی را به او بگوید. عالی، این‌بار مخاطب خودش را صمیمی‌تر دانسته و دارد به او می‌گوید این جابه‌جایی، یک اسباب‌کشی ساده و معمولی نیست. او دارد با مخاطبش از یک راز مگو حرف می‌زند، از «مرگ آگاهی» احمد عالی. می‌گویند یکی از ویژگی‌های هنرمندان بزرگ سراسر گیتی، علم و آگاهی آنها به مسئله مرگ است و این قضیه - اگر راست باشد- در نمایشگاه اخیر احمد عالی، مفهومی مرکزی دارد. در انتهای دالان گالری، یک تابلو نقاشی در میان عکس‌ها، انتظار ما را می‌کشد. روی بوم، یک صندلی سیاه‌رنگ به چشم می‌خورد، احمد عالی در کنار این صندلی با خط ریز نام بسیاری از چهره‌های تأثیرگذار هنر ایران و جهان را نوشته؛ از قندریز تا سیحون، از محصص تا پیلارام. گویی در انتهای جهانِ احمد عالی یک صندلی سیاه انتظار او را می‌کشد و دوستانی که منتظرند تا عالی به آنها ملحق شود. به‌دلیل‌همین است که این سفر، این جابه‌جایی منعکس‌شده در این عکس‌ها، به‌نوعی بار نوستالژیک هم دارد اگرچه کنایه‌ای بسی تلخ به مرگ و اسباب‌کشی ابدی نیز هست. دراین‌میان، عالی دوست دارد مقصد این سفر، به دنیای گذشته باشد، به سفر بندر عباس‌اش، به سفرهای فراوانی که داشته، به دنیای خاطرات و چه عالی که عکس هم دقیقا همین فرایند را انجام می‌دهد، متوقف‌کردن لحظه‌ها و ثبت‌شان برای آنکه هر بار دلتنگ آن لحظه بودیم، بتوانیم در آن بپَریم! مخاطبی که بازدید عکس‌ها را به پایان رسانده و از گالری در حال خروج است، در حیاط گالری، احمد عالی را می‌بیند که به بدرقه‌اش آمده و دست تکان می‌دهد. او در این نمایشگاه شاهد آن بوده که احمد عالی در مقام حافظِ عکاسی ما، جهان را به بدرقه‌ای مداوم بدل کرده و درست همان‌طور که دارد از خانه‌اش خداحافظی می‌کند، در جست‌وجوی خانه‌ای جدید است، درست همان‌طور که دارد از مرگ می‌گوید، زندگی‌جو است و درست همان‌طور که دارد مخاطب را به نمایشگاه عکس‌هایش دعوت می‌کند، او را بدرقه می‌کند. بدرقه بزرگ‌تر اما از آن خود عکاس است؛ او دارد با همین چند عکس ساده از ترکیب کارتن‌ها و پرتره‌های خودش، با خودش خداحافظی می‌کند، شاید به امید سلامی دوباره و شاید هم به امید دیدار آن صندلی سیاه و دوستان رفته‌اش.